

#همخونه_اخموی_من
#پارت_281_Vip_🐱🐶

دستم رو از روی برجستگی شلوارش کا زیادی سفت شده بود
روی کمرش رسوندم و با کمک هردو دستم کمر بند و پشت
بندش دکمه های شلوارش باز کردم.
حالا مردنگی سیخ و سفت شده اش رو بیشتر و بهتر لمس
میکردم ، چنگی بهش زدم و فشار ارومی بهش دادم که لبم گاز
گرفت و آه غلیظ و مردونه ای کشید.
بجای یه انگشتش دو انگشتش واردم کرد و حرکت انگشتاش رو
به داخلم تندتر کرد که داغتر شدم و شورتش رو پایین کشیدم
خودم رو بهش نزدیکتر کردم.
پایین تنه هامون قفل هم بود و هرکدوممون با دست هامون
داشتیم حال همدیگرو دگرگون میکردیم.
دستم رو نوازش وار روی مردونگی بزرگ و سیخش کشیدم و اونم
حرکت انگشتاش بیشتر و بیشتر میکرد که دیگه طاقت نیاوردم
و به زور از لبام جداش کردم و ناله وار توی گردنش اروم پچ زدم
_نمیتونم هامون....تمومش...کن....داغ
شدم....دلم...میخوادت....اخ...اوممم...وواایی...وایییی...وای
هامون ...آه....آه...

_جوونم...جونم جوجم...ناله ات رو دوسدارم جری ترم میکنه که
جرت بدم....اوووف دلوین....اوووف

گفت و توی یه حرکت روی تنم خیمه زد و خودش بین پام جا داد
مردونگیش رو روی واژنش گذاشت و با دستاش دکمه های
مانتوم باز کرد و لباسم و سوتینم رو بالا داد و چنگ محکمی به
سینه هام زد و همزمان دوباره لبام به اسارت لباش گرفت و
مردونگی سیخ و بزرگش رو با یک ضرب واردم کرد که از دردش
نفسم رفت و چشمام محکم روی هم گذاشتم، یکم موند تا به
سایزش عادت کنم و بعد شروع به کوبیدن مردونگیش به داخلم
کرد .

حرکاتش بیشتر و خشن تر شده بود و همراه این خشونت ها
سینه هام محکم چنگ میزد و گاهی نوک سینه ام با انگشتاش
فشار میداد.

با بی میلی از لبام جدا شد و زبونش رو روی نوک سینم میکشید
و بهشون لیس میزد .

بخاطر بلند نشدن صدای ناله های از سر لذتم دستم رو روی
دهنم گذاشتم و با اون یکی دستم بازوش فشار میدادم.
با هر بار تلمیه زدنش سینه هام بالا و پایین میشد و همین
هامون تحریک تر میکرد و به سینه هام بیشتر چنگ میزد و
محکم میک میزد.

با حس لرزی که توی تنم نشست و حس ریختن چیزی توی
خودم اروم موند که.....



همخونه اخموی من, [AM 9:39 7/14/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_282

همین که ازم جدا شد با دستمال هم منو هم خودش رو تمیز کرد
و اروم شورت و شلوارم بالا کشید که نگاهش به صورت نگرانم
افتاد اخمی کرد و گفت

_جونم؟ حالت بده؟

_نه....هامون من...قرص همراهم نیست

—فدای سرت عزیزم با یکبار چیزی نمیشه، بهش فکر نکن

با حرف هامون اروم شدم، نمیدونم چرا میترسیدم از مادر شدن، شاید چون هنوز زندگی خودم روی ۵۰ درصد و نمیخوام یه موجود بیگناه رو به این دنیا بیارم که ممکن مادرش بمیره، با فکر این موضوع چشمام پر شد که هامون محکم توی بغلش فشردم

—بهش فکر نکن خب؟ چیزی نمیشه

یعنی فهمید به چی فکر میکنم؟ سرم بالا کشیدم و نگاهم قفل چشماش شد که با آرامش مخصوص خودش لب زد

—هیچ اتفاقی قرار نیست بیفته باشه؟ توام بجای این فکر یکم به شوهر جذابیت رسیدگی کنی
—رسیدگی که شد
—اووووف تا باشه از این رسیدگی ها

گفت و چشمکی زد و سرم رو روی بازوش گذاشت و اروم شروع به نوازش کردن کمرم شد و گفت

—درد داری؟

—اهوم

—قربونت برم من ببخشید خیلی وحشی بازی در اوردم

_نه اشكال نداره...من....خودمم...چيزه
_خودتم چي؟

گفت و چشمک زد که خجالت کشیدم و سرم توی گودی گردنش
بردم و اروم پچ زدم

_خوشم میاد

مردونه و اروم خندید و بیشتر بخودش فشارم داد و پچ زد

_اونقد تنگی که هربار درد داری و این منو وحشی تر میکنه

هینی کشیدم و بی حیایی نثارش کردم و دیگه حرفی نزدمش و
چشمام بستم.....



همخونه اخموی من, [AM 9:46 7/17/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_283

با حس نوازشی در صورتش اخمی کرد و به پهلوی چرخید اما بجای چشم باز کردن بیشتر در خود مچاله شد و درون کیسه خواب فرو رفت .

با خیال راحت مجدد چشمانش گرم خواب شد که با برخورد چیزی سرد به بدن لختش سریع چشم باز کرد و همین که دهن باز کرد برای جیغ کشیدن ، لبانش قفل لبان داغ و خیس هامون شد. هاج و واج خیره ی هامونی بود که با وله کام عمیق از لبانش میگرفت و همین که به خودش امد با فشردن دستانش روی سینه ی هامون ، او را از خود جدا کرد و نفس زنان و با اخم رو بهش غرید

_چرا همچین میکنی؟ ترسیدم! دستات یخن میذارى رو بدنم؟
_ببخش عزیزم ، سلام صبحت بخیر خانوم کوچولو
_سلام صبح توام بخیر خروس بی محل

ابرویی از این حرف دلوین بالا برده و سرش کج و به صورت او

نزدیکتر کرد و گفت

_که خروس بی محلم اره؟

_اره دیگه وقتی اومدی پریدی تو خوابم چی هستی پس؟ برو اونور
میخوام بخوابم

گفت و غلتی در آغوش هامون زد و خود را درآغوشش جای داد.
لبخندی کنج لبانش نشست و شروع به نوازش موهایش کرد و
لب کنار گوشش کشید و آرام نجوا کرد

_یه دختر کوچولویی بد داره دلبری میکنه، اومم و اینکه الانم صبح
شده همه حاضر و آماده شدن جز همون، البته من واسم مهم
نیست ها میتونم این دلبرو قورتش بدم ولی دلبرم وحشیه و یهو
میپره بهم و داد و بیداد میکنه که ای ابروم رفت ای فهمیدن و
چیشد چی نشد

صورتش را به ته ریش هامون کشید و با همان چشمان بسته آرام
در خیالات خوابش رو به هامون گفت

_اوممم ... خوابم میاد هامونی...هوم...

نفس عمیقی از عطر تن هامون وارد ریه هایش کرد و مجدد با
لبخندی پچ زد

—بوی تنتو دوسدارم
—منم دیونه ی بوی تنتم

اما دخترک مست خواب بود و نشنید نجوای عاشقانه ی مردش
را.....

هامون دوباره موهایش را نوازش میکرد و انگشتانش را روی بازوی
لخت دلوین میکشید بی شک دلبرکش فراموش کرده بود که
وسط جنگل و زیر چادر و بدون پوشش درون آغوش مردش
خزیده و چنین به او چسبیده و در عالم خواب و بی خبر از داغ
شدن تن مرد رو به رویش است.....

ID



همخونه اخموی من, [AM 9:59 7/19/2024]





#همخونه_اخموی_من

#پارت_284

با دیدن تن برهنه و سینه های کبودش تکانی در وجودش رخ داد ولی در این لحظه و این مکان مناسب نبود پس دلوین را از خود جدا کرد که پتو تا روی سینه اش پایین امد و اخمای دلوین درهم شد.

_هوم...نکن هامون...بذار بخوابم!

_پاشو خوشکلم بچه ها منتظرن ها!!!!!!الان نوبت دریا و ارائه طرح هاتونه

با شنیدن حرف هامون چشمانش تا آخرین حد ممکن باز شد و سپس نگاهی به اطراف انداخت.
گویی که داشت موقعیت را برای خودش میسنجید که با دیدن وضعیتش ان هم بدون هیچ لباسی و درآغوش هامون ،هینی کشید و تیز نشست و پتو را بخود چسباند و با استرس کلمات بهم چسباند و گفت:

_وای...وای...خدایا ابرومون رفت...از دستت هامون چقد گفتم نکن...حالا کی روش میشه بره بیرون...ای خدا...اصلا تو چرا بمن زل زدی برو بیرون لباس بپوشم...

دخترک کم مانده بود گریه کند که هامون با لبخند و همان ژست
با انگشتانش صورتش را نوازش کرد و گفت:

_هیششش اروم باش جوجه کوچولوم هیشکی هیچی نگفته
خودم اومدم بیدارت کنم ، تازه مگه کسی جرات داره حرفی بزنه؟

مغموم سر به زیر انداخت و با لبای اویزونی لب زد

_ابروم رفت نباید میومدم تو این چادر کاش میرفتم.....

با قرار گرفتن انگشتان هامون روی لبانش سکوت کرده و
چشمانش را به چشمان جدی و اخمای درهم هامون داد...

_یکم عقلت بکار بگیری بد نیست ها! زنمی! هر جا من باشم توام
همونجایی الانم نمیخواد از این فکر کنی پاشو اماده شو

همین که هامون صاف نشست چنگی با دو دست به بازویش
زد که با تعجب برگشت و نگاهی به صورت مضطرب دلوین
انداخت که سریع لب زد

_نرووو هامونی

_جونم بمونم چیکار کنم خودت میگی برو بعد میگی نرو؟

_خب برو ولی بمون باهم بریم

با این حرف دلبرکش قهقهه ای زد و به یکباره پتو را کنار زد که
صدای هین گفتن و خجالت دلبرکش سراسر وجودش را غرق
لذت کرد



همخونه اخموی من, [AM 9:59 7/21/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_285

با دستان کوچکش سینه های بزرگش را پنهان میکرد که هامون
به این حرکتش سری از تاسف تکان داده و لباس زیرایی که

انطرف بودن را به دست گرفت و رو به دلبرکش لب زد

ـ بگیر بپوش یا برات بپوشونم؟ هنوز هم ازمن خجالت میکشی
تو؟ بار چندمه که باهم رابطه داریم

از این که مستقیما از رابطه میگفت خجالت میکشید ، اخمی کرد
و چنگی به لباس زیرش که دست هامون بود زد و انها را پس
گرفت و به پشت سمتش چرخید و با حرص غرید

ـ چه پروعه تموم اینا مقصرش خودشه بعد برامم اخم و تخم میاد
ـ شنیدماااا
ـ منم گفتم بشنوی

از حرص خوردن دلبرکش خوشش میامد.
دیگر حرفی نزد و از پشت تماشایش میکرد که با قفل سوتین ور
میرفت و نمیتوانست انرا ببندد و هامون خود را جلو کشید وبا
گرفتن لباس زیر دستان کوچک دلوین سرد و خشک شدند.
ارام قفل را بست و بوسه ای به کتفش زد و همان حالت لب زد

ـ برم بیرون یا بمونم داخل خانم خجالتی؟

هر بار که هامون نزدیکش میشد گر میگرفت گویی که در کنار
بخاری با شعله های بسیار زیاد نشسته و این گرما را دوست

داشت حسی که در وجودش سرازیر میشد را دوش داشت.
با هول و لکنت لب زد

_ها...هامون...؟
_جونش جوجه هامون؟

لب گزید ، ازینکه او را جوجه خود معرفی کرد خوشش آمد حس
خوبی داشت، یه حس بکر و خاص....
زبانی بر لبانش کشید و اهسته لب زد؛

_میش...میشه...بر...بری...بیرون؟ولی..نریااا!بمون تا منم پیام
باهم بریم من....
_چشم من بی تو جایی نمیرم ج جه خجالتیم

قند بود که در دل دخترک در حال اب شدن بود و لبخندی که از
این صفت جدید بر لبانش نشست...
همین که هامون بیرون از چادر رفت نفس کلافه اش را بیرون
فرستاد و دستی به صورت داغ شده اش کشید...
دیگر مطمئن شده بود که ان عشق کودکی هنوز هم به همان
اندازه اتشین در وجودش شعله میکشد که با هر لمس و نزدیکی
دلش غش و ضعف میرود و ناتوان از پس زدن میشد.....



همخونه اخموی من, [AM 9:58 7/23/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_286

بعد از پوشیدن لباس های مناسب و گرم و بر تن زدن پالتو ،
زیپ چادر را کشید و همین که پا به بیرون نهاد با لبخند جذاب
مردش رو به رو شد.

هامونی که دانشجوها دورش را احاطه کرده بودن ولی تمام چشم
و حواسش پی دلبرکش بود که از چادر بیرون آمده بود...
بی تفاوت از سوالای دانشجوها به سمت دلوین رفت و گفت

_خب الان آماده ای؟

_اوهوم

_بریم صبحونه بخوری بعد داروهاتو
_باشه

باهم همقدم شدند و همین که کنار مابقی دانشجوهای که در
حال خوردن صبحانه بودند رسیدند، هامون دست پشت کمر
دلبرش نهاد و او را به جلو هدایت کرد و به همگی سلام صبح
بخیر دادند.
کنار آتش نشستند که صدای شیپنت وار آرش بلند شد

_خوش میگذره دلوین جوووون

جونش را از عمد کشید و بیشتر در پی حرص دادن دلوین بود که
با اخمای هامون رو به رو شد و خوب میدانست که هامون تا چه
حد روی این دلبرک شیرین و جذابش حساس بود ولی هامون
هم آرش را خوب میشناخت که دست بردار از شیپنت هایش
نبود، که با جوابی که دلوین داد پوزخندی نثار بهت زدگی آرش کرد

_خیلی خوب بود یه شب عالی، اما فکر کنم بیشتر به تو خوش
گذشته باشه نه؟

گفت و اشاره ای به مهسایی انداخت که ان طرفش نشسته بود و
با شنیدن حرف دلوین به سرفه افتاد

ای وای چیشد مهسا جون؟ ارش بی زحمت یکم بزن پشت
دخترمون خفه شد

سرفه ی آرامی کرد و در جواب شیطنت دلوین با هول و خجالت
لب زد

من...خوبم...چیزیم...نیست

خداروشکر پس مطمئن شدیم دیشب چیزی نشده
خوردی داداش؟ میگم سربه سر خانم من نذار باور کن جواب
داره واست هالا

ارش سرفه ی مصلحتی کرد و خود را مشغول نشان داد که هامون
و دلوین به خنده افتادند.

پس از خوردن صبحانه و قرص هایش به درخواست دانشجوها
برای دیدن منظره ی بکر جنگل ، قرار شد اطراف را نظاره کنند و
همین باعث شد تمام دختران باهم برای دیدن و عکس گرفتن به
اطراف بروند و سریع برگروند.....



همخونه اخموی من, [AM 9:58 7/25/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_287

تقریباً نیم ساعتی میشد در حال قدم زدن کنار مسیر رودخانه ای
بودند و گاهی عکس می‌گرفتند و گاهی بگو بخند...
با صدای مهسا به سمتش برگشت

- می‌گم دل‌وین؟

- بله

- چجوری شد که با استاد ازدواج کردی؟ اخه اون 33 سالشه و تو

18

- خب مگه مهمه؟ من اهمیتی به سن نمیدم

زهره و مینا و آرزو هم به سمتشون برگشتن و سوال مهسا را با سر
تاکید کردن که آرزو گفت

- میگم ازدواج کردین یا هنوز عقدین؟
- خب در اصل عقدیم ولی کنار هم زندگی میکنیم

چشاش برقی زد و دستاش رو بهم کوبید و با چشمای ریز شده ای
گفت

- باهم سکس هم داشتین؟

هینی کشید و با اخم ساختگی نیشگونی به بازوی آرزو گرفت و
گفت

- دیگه قرار نشد از این سوالا بپرسی که دختر پرو
- آخ آخ آخ دردم گرفت نکن دختر، خب مگه چیه! وای فکر کن
استادت شوهرت باشه اونم همچین استاد جذاب و هیכלی اوف
اوف

- اهم اهم حواستون باشه من رو شوهرم حساسم
مهسا- و همچنین استاد هم رو دلوین بیش از حد حساسه
زهره - وای اررره اون روز که از کلاس بیرون رفت کرد همش با اخم
تدریس میکرد کسی جرات نداشت نفس بکشه تا اینکه از پنجره
تورو توی حیاط کنار یکی از اساتید دیدو دیگه کلا درس رو ول کرد

و اومد سراغت

خنده ای کردم با یاد اوری اون روز که مهسا تنه ای بهم زد و ارزو
پشت بندش دستم رو گرفت و گفت

- بریم یه جا بشینیم حرف بزنیم بسه دیگه خسته شدم من
زهره - منم موافقم
- باشه پس همین جا بشینیم

دور هم نشستیم که دوباره سوالات بی شرمانشون شرو شد

- نگفتی باهم سکس داشتین؟
- راست میگه دیگه بگو مام یاد بگیریم
- وای دلی استاد تو سکس ملایم یا خشن؟
- فقط بکن در روئه یا معاشقه هم میکنه؟
- تاحالا واست خورده؟
- وای چیزش بزرگه کلفته یا...
- دختره ی خل خب وقتی اینجور هیکلی باشه و خوشتیپ
صدرصد اونجاشم بزرگه
- اوه اوه خدا بدادت برسه دلی جونم پس بعد هر رابطه کلی درد
میکشی
- ولی بنظرم درد با لذت میده بهت اره دلی؟

من با دهن باز فقط به سوالاشون گوش میدادم که مهسا خنده
ای کرد و بطری اب معدنی به سمتم گرفت و گفت.....



همخونه اخموی من, [AM 9:59 7/27/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_288

- بخور بخور تا نکشتنت وای اگه استاد بفهمه
- مگه قرار به استاد بگیم داریم اندازه هاتو میگیریم؟
- راست میگه دیگه این حرفا بین خودمون میمونه
- بگو دیگه دلی چند سانته؟ اصن کلفت یا نه؟ خشنه یا ملایم؟

- اوف اوف دلی تو خودتم هیكلت عالیہ نگاه سینه هات

گفت و چنگی به سینه ام زد که جیغ کوتاهی کشیدم و دستش
رو پس زدم

- دیونه برو کنار عه ! چرا همچین میکنی؟
ارزو- راست میگه مینا نکن استاد خوشش نمیاد به املاکش
دست بزنی
مینا- ولی در نرو دیگه بگو بدونیم استادمون چجوره

با صدای هامون دخترا سرخ شدن و من بزور جلوی خنده ام رو
گرفتم تا پخش زمین نشم.

- اندازه ی چی من؟

به سمتش برگشتم . بزور جلوی خنده ام رو گرفته بودم و سریع
گفتم

- هیچی عزیزم سائز لباس میگفتن

ابرویی بالا انداخت و با چشمای ریز شده من و بعد دخترا رو که
هر کدوم سر به یقه بودن و سرخ شده بودن نگاهی انداخت و با
تکون دادن سری به حالت متاسف با جدیت لب زد

- بجای گرفتن امار سایز من رو درساتونم اینجور کنجکاو بشین
خیلی خوبه

به سمتون اومد که همگی بلند شدیم و ایستادیم که ادامه داد

- خلاصه که سایز منو خانومم فوله ولی بکار شما نمیاد بفکر
سایزای خودتون باشین

با گفتن این حرف هامون سرخ شدم و با چشای گرد شده خیره
اش شدم که خم شد سمتم و کنار گوشم جوری که فقط خودم
بشنوم پچ زد

- شب سایز بندی داریم خوشکلم
- هامووووون

با حرص اروم صداش زدم و چنگی به بازوش زدم که نفس داغش
کنار گوشم رها کرد و با لبخند شیطانی چشمکی زد و همراه ارش
به سمت پسرا رفتن.

بعد رفتن هاموم دخترا نفساشون پرصدا رها کردن و روی زمین
آوار شدن که یهو زهرا با استرس گفت

- خاک به سرم یعنی فهمید؟ وای وای
مینا- وای نگو من دیگه اصلا نمیتونم نگاهش کنم
مهسا- ابرومون رفت شک نکن که فهمید
- نه فکر نکنم
زهرا- چرا دیگه تیکه هم به تو اومد که گفت سائزشو میدونی
بعد این حرف همگی خندیدن که اخمی کردم.....

ID



همخونه اخموی من, [AM 9:45 7/29/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_289

بعد از کلی گشت و گذار توی جنگل ، بلاخره به سمت ویلا برگشتیم و الان قرار شد بعد از استراحت کوتاهی بریم لب ساحل و شامم دیگه اونجا میخوریم.

هامون داشت با اساتیدی که اومده بودن صحبت میکرد و منم لباس برداشته بودم و به سمت حموم رفتم.

لباسام روی آویز انداختم و بعد بستن در حموم دوش ابگرم رو باز کردم و تمام لباسام از تنم خارج کرده و زیر دوش ایستادم. با برخورد قطرات گرم اب روی بدنم احساس سبکی بهم دست داد .

واقعا چجوری شب رو تا صبح توی جنگل سرکردم خودمم نمیدونم و الان فقط دلم میخواست برگردم خونه و روی تخت خودم راحت بخوابم، شاید اول سفر بد گذشت هرچند مقصر خودم بودم که شوخی ناجوری کردم ولی در کل خوب بود مخصوصا جنگل گردی با دوستان

از اینکه همه دخترا توجهشون به هامون بود حرصم میگرفت ولی همین که میدیدم اون فقط واسه منه آروم میگرفتم. با یاد اوری بحث دخترا که گیر داده بودند به سایز هامون زیر لب غر زدم

- نمیدونم چرا دنبال سایز شوهر منن خب به شما چه بزرگه
کلفته چجوره؟! اصن چجور روشن میشد بمن میگن سایز
شوهرت چنده درد نمیگیری بعد رابطه ...اه اه

نفسم کلافه بیرون دادم ودستی توی صورتم کشیدم و چشمام
بستم و صورتم رو به دوش اب گرم گرفتم.

با حس گرفته شدن سینه هام چشمام به شدت باز شد و سرم
وسط چرخش به یه چیزی برخورد کرد و همین که خواستم جیغ
بزنم صدای بمش رو پشت گوشم شنیدم که گفت

- هیشششش نترس منم، اونقد داشتی حرص میخوردی متوجه در
زدنم نشدی

میخواستم سمتش برگردم ولی جوری محکم گرفته بودم که
فایده نداشت و همونجور غر زدم

- باشه برو بیرون زشته ، ببینم میتونی ابروم ببری؟
-الان که تو اتاقیم و همه رفتن بخوابن منم اومدم دوش بگیرم

اشاره ای به دستاش کردم و گفتم

- معلومه اومدی بخوابی

تک خنده ی جذابی کرد و سر خم کرد و چونه اش روی شونه ام گذاشت و پچ زد

- هوومم قبلش یه حموم دونفره میچسبه

- من حمومم تموم شد برو کنار برم خیلی خستم خوابم میاد

به سمت خودش برگردوندم و دستش دور کمر محکمتر قفل زد و با حالت نجواگری گفت.....

ID



همخونه اخموی من, [AM 9:51 7/31/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_290

- خب که داشتین درباره سایز من میگفتین؟! حالا کی دوسداره
امتحانش کنه

از این حرفش عصبی شدم و مشتی به سینه اش کوبیدم که
خندید و با حرص گفتم

- غلط کردی تو و اون دختری که دنبال امتحان کردن سایز و نشون
دادنش

- جانم موش کوچولوی من حسودیش گرفته

- نخیر فکر کنم یادت رفته زن داری

- نوچ یادم نرفته ولی خب زنمم بهم توجه نمیکنه

هینی کشیدم که گفت

- اره دیگه الان من دلم میخوادت ولی ببین میگی برو زشته فلانه
بمانه هووووف

قیافه اش ناراحت گرفت که اخمی کردم و گفتم

- پس دیشب من بودم؟ هامون بسه تورو خدا تو تا چقد میتونی
اینجور راحت هی بگی میخام میخام بابا خیرسرمون اومدیم واسه

درس اصلا نمیذاری تمرکز رو درسم داشته باشم و در اخرم میگی
بیرون. هه

اخرش زهر و عقده ی بیرون انداختنم رو زدم که خندید و لبم
کوتاه بوسید و گفت

- سرکلاس همه دانشجون خانم کوچولو حتی تو

ابروهام بالا پرید و سعی کردم هولش بدم عقب و گفتم

- الانم واسه درس اومدیم و من دانشجوتم پس...برو عقب

- همیشه اخه من دلم هوس دانشجومو کرده

- سیرمونی نداری تو؟

- نوچ! مثل من تشنه نبودی که!

تعجب کردم یعنی چی؟هامون تشنه ی منه؟یعنی دوسم داره؟با

گنگی نگاهش کردم که سر خم کرد و صورتش توی گودی گردنم

برد و با صدای خمار شده ای نالید

- دست خودم نیست دلیم، هروقت میبینمت دوستدارم

بچلونمت یه دل سیر بوت بکشم و لمست کنم، دلم میخواد جای

جای بدنت بو بکشم و ببوسم....

مزه ات بد زیر دندونم رفته اونقد که من هرورم سکس کنیم

میگم کمههههه
میبینی بد منو خمار خودت کردی موش چولوی سکسی من....
گفت و با بوسه روی گردنم نفسم حبس شد و گردنم رو مکید
و.....

ID



همخونه اخموی من, [AM 9:58 8/2/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_291

زیر دوش بودیم و هامون بود که با دستاش تن لختم رو نوازش

میکرد و گردنم رو بوسه های ریز و میک های عمیق میزد .

لباش کم کم داشتن پایین میومدن و حال منم دست خودم نبود.

گر گرفته بودم، و خب منم زن بودم و نیاز های خودم رو داشتم و کی بهتر از شوهر خودم...

دستام بالا اومد و روی سینه ی پهن و ورزشی و لختش قرار دادم که یه دستش توی کمرم و اون یکی پشت سرم و موهامو چنگی زد...

سر بلند کرد و با چشمای خمار خیره ی بدنم و چشم و لبام شد و در آخر با فشار دستش به موهام لبامو با خشونت به لب کشید و با وله شروع به بوسیدن و مکیدن کرد و همزمان دستش از روی کمرم پایین تر رفت و چنگی به باسنم زد.

همین که از لبام جدا شد نفس های بلند و تندی کشیدم. صورتش توی گردنم رفت و کم کم پایین و پایین تر ، جوری که زبونش روی سینه ام میکشید .

حتی با وجود قطرات ابی که روی سرمون ریخته میشد اما داغی زبونش رو وقتی روی نوک سینه ام نشست و میکی زد بیشتر حس کردم.

بدنم داغ شده بود ،دست خودم نبود اگه تمام بدنم خواستنش
رو فریاد میزد و از طرفی نمیخواستم الان و تو این موقعیت رابطه
ای صورت بگیره که با تن صدایی که خودمم نشنیدم عاجزانه
صداش زدم

- ها...هامون...

توی همون حالت چشمای خمارش بالا کشید و ناخوداگاه دستام
دور گردنش قفل شد .
گاز ریزی به نوک سینم زد و با صدای بم و جذابش لب زد

- جونش کوچولوی من؟

با وجود عطش زیادم واسه ادامه اش لب زدم

- الا...ن...ی...یکی...می...میاد...ن..نکن

صاف وایساد و منو به دیوار چسبوندو خودشم بهم چسبید حالا
با تنی برهنه بهم چفت شده بودیم و مردونگی سفت شده اش
رو به خوبی حس میکردم و همین خمارترم میکرد.....



همخونه اخموی من, [AM 9:46 8/4/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_292

سر خم کرد و لباش به گوشم چسبوند و نفسای داغش رو توی
گوش و گردنم خالی میکرد.

پیشونیم به سینه ستبرش تکیه دادم و چشمام بستم و نفس
های عمیق میکشیدم که با حرکت دستش از روی ترقوه ام به
روی سینه ام، لبم گاز گرفتم...

با دو انگشت شست و اشاره اش نوک سینه ام رو فشرد و با
نوازش پایین و پایین تر رفت....

هر دو پراز نیاز بودند و پر از عطش دوباره یکی شدن ، اما مکان و زمانش درست نبود و همین هامون رو کلافه تر میکرد.
دلش میخواست این مسافرت کوفتی سریع تمام شود و درون اتاق خوابِ خانه ی خودشان او را اسیر اغوشش کند....

حرکت دستانش نوازش وار از روی بدن خیس دلوین پایین و پایینتر رفت تا اینکه به بهشتش رسید و دستش ایستاد....

نفس کلافه ای کشید و همان حالت کنار گوش دلوین لب زد

- فقط میخام آرومت کنم خب؟ حواسم هست نه وقتش مناسب نیست کوچولوم با اینکه به شدت دلم میخواد دوباره اون مزه ی خاص رو بچشم....

گفت و لاله ی گوشش را به دهن کشید و ارام مکید....
با بوسه های ریزی از سرو گردن و ترقوه و سینه هایش، ارام ارام خم میشد و به سمت شکمش و پایین تر میرفت....
با یک دست دلوین را به اسارت خود و دیوار گرفته و با ان یکی دست نوازش میکرد تنی را که تشنه ی چشیدنش هست.

با کمک پاهایش ، هر دو پای دلوین را از هم فاصله داد و خود جلوییش زانو زد.

دلوین با چشمانی به شدت خمار و پر نیاز بدون هیچ حرفی خیره

ی حرکات مست کننده ی هامون بود....

به راستی که هامون با مهارت بالایی میتواندست هربار دخترک
دلبرش را خمار و مست لمس خودش کند.....



همخونه اخموی من, [AM 9:58 8/6/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_293_🔥

با هردو دست ران های توپر و خوش فرم دلبرش را چنگی زد و
بیشتر از هم فاصله داد.

با دیدن بهشت دخترک اب دهانش را پر صدا قورت داده و خود با حالی خرابتر خیره ی چشمان دلوین شد که با چشمانش نیازش را فریاد میزد.

دخترک از شهوت زیاد خود را به دیوار حمام چسبانده و و گفت دو دستش را همچون تکیه گاهی به دیوار زده بود

هامون بی طاقت سر به جلو برده و زبان خیس و داغش را روی بهشت دخترک گذاشت و تاپایین ، این خیسی و داغی را کشید...

با لیسی که زد خیسی دخترکش را به خوبی چشید و لبخند خاص خودش را زد .

دلبرش از حرکات زبان هامون روی بهشتش به وجد آمده و تکان های ریزی به بدنش میداد.

هامون چنگی به پهلوهای کوچولوی سکسیش زد و او را محکم به دیوار چسباند وبا کمک پایش ، پاهای دلوینش را بیشتر از قبل از هم فاصله داد و با عطش بیشتری شروع به بازی و لیس زدن بهشت جوجه ی رنگیش زد.....

با چنگ شدن موهایش توسط دلبرش ، جری تر شده و با مک محکمی تمام خیسی اش را خورد و زبانش را درون بهشتش به بازی گرفته بود و همین ناله های پی در پی و شل شدن دلوین را

محیا کرد....

بخاطر زبون بازی ها و مکیدن هایی که شیر ی وجوش را خارج میکرد ، مجدد چنگی به موهای هامون زد و فشاری به سرش وارد کرد و انرا بیشتر بخود میچسباند و همین باعث حدیص تر شدن هامون شد.

دیگر توانش را نداشت و صدایش ناله وار بیرون امد

- ها...هامون...

لیسی پر اب و تاب زده و چنگی به رانش زد و دیوانه وار لب زد

- جونش..خانومم؟چی میخوای سکسی من؟تو فقط بگو
- اخ....هامون...خیلی خوب....میخوری....وای...اوممم...اما من
الان...خودتو میخام....دیگه نمیتونم....

با مکی که هامون بر بهشتش زد اخ و آه عمیقی از لبانش خارج شد و بهشتش را به صورت هامون میفشرد.....



همخونه اخموی من, [AM 9:59 8/8/2024]



#همخونه_اخموی_من

#پارت_294

صدای نفس های عمیقش همراه با ناله هایش لذتش را دو
چندان کرده بود و هامون دست بردار نبود.

دلش میخواست دلبرکش دوباره طلب رابطه را کند و موفق هم
شد.

- اوممم....اییی...اخ....خودتو

میخام....بسه...اییی....نمیتونم.....اخ...اخ....

-جووونمممم کوچولوی من؟ منتظر سالار منی؟هوم؟دلت هوس
جر خوردن کرده؟

- اررره....اررره... هامونننن....تمومش کن...آخخخخ

با جیغ خفه ای که کشید دستش را محکم روی لبانش کوبید و گازی گرفت .

هامون گاز ریزی از بهشت گرفت و سریع ایستاد و لباش را قفل لبان دلبرش کرد....

با انگشت فاک شروع به مالیدن بهش دلبرش کرده و داغی شدید که کل وجودش را در بر گرفته بود را با چسباندن خود به تن دلوین ، حس نیازش بیشتر شد....

همانند نوزاد از همدیگر کام میگرفتن و در همان حین هامون با تنظیم کردن خود بین پاهای دخترکش و ضربه ی محکمی که واردش کرد ، برای لحظه ای نفس دلبرش قطع و صدای جیغش در دهان هامون خفه شد....

هامون پر عتش میبوسید و لبش را به دهان میکشید و همزان مردانگیش را محکمتر از قبل به بهشتش میکوبید.....

کارش و حرکات خشنش انقدر کش پیدا کرد تا هردو همزمان به اوج رسیدن و دلوینش بی حال در آغوشش افتاد.....

بعد از رابطه ای که در حمام رخ داد، رابطه ای که قرار نبود اینقدر پیش رود ، اما امان از روزی که عشقت باشد و نخواستی لمسش

کنی و در آخر خواستن پیروز میشود....

بعد از دوشی که گرفته بودند ، حالا درون اتاق مشغول لباس پوشیدن بود و دلوین با همان حوله ای که هامون بر تنش زده بود روی تخت دراز کشیده و به خواب رفته بود....

با دیدن دخترکش از درون آینه لبخندی کنج لبش نشست .
با شنیدن صدای در ، چشم از دخترکش کشید و به سوی در قدم بزداشت.....

ID

